DaneshSad
دانش صد



درس هشتم
در کوی عاشقان

زندگینامه یا شرحِ حال نوشته ایست که در آن به بیانِ رویدادهای زندگیِ شخصیت های برجسته در زمینه‌های گوناگونِ دینی، علمی، ادبی، سیاسی و... می‌پردازد. نوع دیگر از زندگینامه‌نویسی به شرحِ حالِ افراد و رخدادهای زندگیِ آنان، به قلمِ خودِ آن اشخاص نوشته می‌شود که به آن خودزندگینامه می گویند.

محمّد، ملقّب به جلال‌الدّین، مشهور به،« مولوی» یا «مولانا»، اوایل قرن هفتم، در شهر بلخ به دنیا آمد . علّت شهرت او به« مولانای روم » یا «رومی» اقامت طولانی وی در شهر قونیه بوده است، امّا جلال-الدّین همواره خود را از مردم خراسان شمرده و همشهریانش را دوست می‌داشته و از یاد آنان دلش آرام نبوده است.پدر جلال‌الدّین محمّدبن حسین خطیبی، معروف به «بهاءالدّین ولد»از دانشمندان روزگار خود بود. به سبب هراس از بی‌رحمی‌ها و کشتار لشکر مغول و رنجش از خوارزمشاه، ناچار از بلخ مهاجرت کرد. جلال الدّین در این ایّام، پنج شش ساله بود که خاندانش، شهر بلخ و خویشان را بدرود گفت و به قصد حج، رهسپار گردید. چون به نیشابور رسید، با شیخ فریدالدّین عطّار، ملاقات کرد شیخ عطّار، کتاب «اسرار نامه» را به جلال‌الدّین خُردسال هدیه داد و به پدرش بهاءالدّین گفت:« زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند»

قلمرو زبانی:

محمّد، ملقّب به جلال‌الدّین، مشهور به،« مولوی» یا «مولانا»، اوایل قرن هفتم، در شهر بلخ به دنیا آمد: محمد: نهاد / ملقّب به جلال‌الدّین: بدل از محمد / مشهور به « مولوی» یا « مولانا »: بدل از محمد / به/ مولوی»: متمم / یا: حرف عطف/ «مولانا»: معطوف به متمم / اوایل قرن هفتم: گروه قیدی، یک ترکیب اضافی و یک ترکیب وصفی: قید(اوایل) + مضاف‌الیه (قرن) + صفت شمارشی(هفتم) /در/ شهر بلخ: گروه متمم، ترکیب اضافی/ به دنیا آمد: عبارت فعلی ماضی ساده

علّت شهرت او به« مولانای روم » یا «رومی» اقامت طولانی وی در شهر قونیه بوده است:
علّت شهرت او: گروه نهادی، دو ترکیب اضافی / به/ مولانای روم : گروه متمم، ترکیب اضافی / یا: حرف عطف/ «رومی»: معطوف به متمم/ اقامت طولانی وی: گروه مسندی ، یک ترکیب وصفی و یک ترکیب اضافی : اقامت(مسند)+ طولانی(صفت نسبی)+ وی(مضاف الیه)/ در/ شهر قونیه: گروه متمم، ترکیب اضافی / بوده است: فعل اسنادی، ماضی نقلی

جلال‌الدّین همواره خود را از مردم خراسان شمرده: نهاد: جلال الدین/ همواره: قید / خود: مفعول/ از + مردم خراسان: متمم مسندی/ شمرده (است): فعل ماضی نقلی

پدر جلال‌الدّین محمّدبن حسین خطیبی، معروف به «بهاءالدّین ولد»از دانشمندان روزگار خود بود: پدر جلال الدین: گروه نهادی، ترکیب اضافی/ محمُد بن حسین خطیبی: بدل از پدر.../ معروف به بهاالدین ولد: بدل از پدر/ از+ دانشمندان روزگار خود: گروه متمم مسندی، دو ترکیب اضافی/ بود: فعل اسنادی

t.me/DaneshSad

به سبب هراس از بی‌رحمی‌ها و کشتار لشکر مغول و رنجش از خوارزمشاه، ناچار از بلخ مهاجرت کرد: نهاد: او محذوف /به سبب: حرف اضافهٔ مرکب/ هراس: متمم/ از/ بی‌رحمی‌ها و کشتار لشکر مغول: گروه متمم ، سه ترکیب اضافی {بی رحمی های لشکر، کشتار لشکر، لشکر مغول} : متمم(بی رحمی‌ها) + و عطف + معطوف به متمم (کشتار) + مضاف الیه(لشکر) + مضاف الیه مضاف الیه(مغول) / و: حرف عطف/ رنجش: معطوف به متمم/ از/ خوارزمشاه: متمم/ ناچار: قید/ از/ بلخ: متمم/ مهاجرت: مفعول/ کرد: ماضی ساده

جلال الدّین در این ایّام، پنج شش ساله بود: نهاد: جلال الدین/ در/ این ایام: گروه متمم، ترکیب وصفی/ پنج شش ساله: مسند(صفت جانشین اسم شده، کودک پنج شش ساله) / بود: فعل اسنادی

شیخ فریدالدین عطّار، کتاب «اسرار نامه» را به جلال‌الدّین خُردسال هدیه داد: شیخ فریدالدین عطّار: گروه نهادی، یک ترکیب اضافی: شیخ(شاخص)+ فریدالدین(نهاد)+ عطار(مضاف الیه) کتاب «اسرار نامه» را : گروه مفعولی، یک ترکیب اضافی/ به/ جلال‌الدّین خُردسال: گروه متمم، ترکیب وصفی/ هدیه داد: فعل مرکب ، ماضی ساده

«زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگانِ عالَم زند»:

قلمرو زبانی:

عبارت از دو جمله با جملات هسته و وابسته آمده است:

جملهٔ هسته: زود: قید/ باشد: می باشد،وجود می دارد فعل غیراسنادی مضارع اخباری/ نهاد(آن) محذوف

جملهٔ وابسته: این پسر تو: گروه نهادی، یک ترکیب وصفی و یک ترکیب اضافی/ آتش :مفعول/ در/ سوختگانِ عالَم: گروه متمم ، ترکیب اضافی/ زند: بزند، مضارع التزامی*ملقّب :لقب یافته، مشهور شده / اقامت : توقّف، سکونت، ماندن / قونیه :یکی از شهرهای ترکیه / رنجش :آزرده خاطر شدن/ بدرود گفت :خداحافظی کرد / زود باشد :به زودی، خیلی زود / سوختگان :عارفان و عاشقان.

قلمرو ادبی:

دلش آرام نبوده :کنایه از بیقرار و نگران بودن / دل: مجاز از وجود/ بدرود گفت :کنایه از ترک کرد/ رهسپار شدن :کنایه از رفتن آتش :استعاره از عشق/ سوختگان: استعاره از عاشقان/ آتش در سوختگانِ عالَم زدن: کنایه از شیفته و بیقرار کردن عاشقان/ آتش و سوختگان: مراعات النظیر

قلمرو فکری:

به زودی، این پسرِ تو، شور و غوغایی میانِ عاشقان، ایجاد می کند و همهٔ عاشقان را شیفته و بیقرار می‌سازد.

مفهوم: ایجاد شور و غوغادر میان عاشقان

قرابتِ معنایی: در ازل پرتوِ حُسنَت ز تَجَلی دَم زد/ عشق پیدا شد و آتش به همه عالَم زد

هنگامی که بهاء ولد، مناسک حج را به پایان برد، در بازگشت، به طرف شام روانه گردید و مدّتی در آن نواحی به سر برد.آوازهٔ تقوا و فضل و تأثیر بهاء ولد همه جا را فراگرفت و پادشاه سلجوقی روم، علاءالدّین کیقباد، از مقامات اوآگاهی یافت، طالب دیدار وی گردید .بهاء ولد به خواهش او به قونیه روانه شد و بدان شهریار پیوست. بهاء ولد از آنجا که دیار روم از تاخت و تاز سپاه مغول برکنار بود و پادشاهی دانا و صاحب بصیرت و عالم‌پرور ومحیطی آرام و آزاد داشت، بدان نواحی هجرت گزید. مردم آن سرزمین، علاقهٔ فراوانی به او یافتند و سلطان نیز،بی‌اندازه، او را گرامی می‌داشت.

t.me/DaneshSad

قلمرو زبانی:

آوازهٔ تقوا و فضل و تأثیر بهاء ولد همه جا را فراگرفت: آوازهٔ تقوا و فضل و تأثیر بهاء ولد: گروه نهادی، شش ترکیب اضافی(آوازهٔ تقوا، تقوای بها ولد،آوازهٔ فضل، فضل بهاولد، آوازهٔ تاثیر، تاثیر بهاولد): نهاد(آوازه) + مضاف الیه(تقوا) + حرف عطف+ معطوف به مضاف الیه(فضل) + حرف عطف (و)+ معطوف به مضاف الیه(تاثیر) + مضاف الیه مضاف الیه(بها ولد) / همه جا: گروه مفعولی، ترکیب وصفی/ فراگرفت: فعل پیشوندی، ماضی ساده

پادشاه سلجوقی روم، علاءالدّین کیقباد، از مقامات اوآگاهی یافت: پادشاه سلجوقی روم، : گروه نهادی، یک ترکیب وصفی و یک ترکیب اضافی:پادشاه(نهاد)+ سلجوقی(صفت نسبی)+ روم(مضاف الیه)/ علاءالدّین کیقباد: بدل از نهاد، ترکیب اضافی / از/ مقامات او: گروه متمم، ترکیب اضافی/ آگاهی: مفعول/ یافت: فعل ماضی ساده

بهاء ولد از آنجا که دیار روم از تاخت و تاز سپاه مغول برکنار بود و پادشاهی دانا و صاحب بصیرت و عالم‌پرور ومحیطی آرام و آزاد داشت، بدان نواحی هجرت گزید.

عبارت از سه جمله با جملات هسته و وابسته آمده است:

جملهٔ هسته: نهاد: بهاولد/از آن جا که: حرف ربط وابسته ساز مرکب

جملهٔ وابستهٔ ۱: دیار روم: گروه نهادی، ترکیب اضافی/ از/ تاخت و تاز سپاه مغول: گروه متمم، دو ترکیب اضافی: تاخت وتاز(متمم)+ سپاه(مضاف الیه)+ مغول(مضاف الیه برای مضاف الیه)/ برکنار : مسند/ بود: فعل اسنادی/ و: حرف ربط همپایه ساز

جملهٔ وابستهٔ ۲: نهاد: آن محذوف برمی گردد به دیار روم/ پادشاهی دانا و صاحب بصیرت و عالم پرور: گروه مفعولی ، سه ترکیب وصفی : پادشاهی(مفعول)+ دانا(صفت فاعلی)+و(حرف عطف) صاحب بصیرت(معطوف به صفت)+و(حرف عطف)+ عالم پرور(معطوف به صفت) / و: حرف عطف/ محیطی آرام و آزاد : گروه معطوف به مفعول، دو ترکیب وصفی: محیطی(معطوف به مفعول)+ آرام(صفت)+ و(حرف عطف)+ آزاد(معطوف به صفت)/ داشت: فعل ماضی ساده

ادامهٔ جملهٔ هسته: بدان نواحی: گروه متمم، ترکیب وصفی : به(حرف اضافه)+ آن(صفت اشاره)+ نواحی(متمم)/ هجرت: مفعول/ گزید: فعل ماضی ساده

سلطان نیز،بی‌اندازه، او را گرامی می‌داشت: نهاد: سلطان/ نیز، بی اندازه: هر دو قید/ او:مفعول/ گرامی: مسند/ می‌داشت: می‌شمرد*مناسک: جمع منسک، اعمال عبادی/ آوازه :شهرت / تقوا :پرهیزگاری/ فضل : هنر، دانش، کمال/ مقامات: مرتبه هادرجه ها/ ، جایگاه معنوی/ روانه شد: رهسپار شد/ طالب :خواهان / شهریار :پادشاه /دیار :شهر، ناحیه / صاحب بصیرت: دانا، آگاه / نواحی :جمع ناحیه، مناطق(هم آوا با نواهی: نهی شده ها)

قلمرو ادبی:

مناسک :مجاز از آداب و مراسم حج / به سر بردن :کنایه از گذراندن / برکنار بودن: کنایه از دور بودن و در امان بودن/ تاخت و تاز :کنایه از حمله کردن /آرام و آزاد :مراعات النظیر

t.me/DaneshSad

جلال‌الدّین، در هجده سالگی به فرمان پدر با «گوهر خاتون» سمرقندی ازدواج کرد. پس از درگذشت بهاءالدّین، جلال الدّین محمّد به اصرار مریدان و شاگردان پدر، مجالس درس و وعظ را به عهده گرفت؛ جلال‌الدّین در آن هنگام، بیست و چهار سال داشت. پس از این، جلال‌الدّین مدّتی در شهر حَلَب به تحصیل علوم پرداخت و سپس عازم دمشق شد و بیش از چهار سال در آن ناحیه، دانش می‌اندوخت و معرفت می‌آموخت.

قلمرو زبانی:

اصرار: پافشاری/ (شبه هم آوا با اسرا: رازها) / مریدان :دوستداران، پیروان/ وعظ :اندرز، پنددادن/ عازم :رهسپار، راهی/ اندوخت: جمع کرد/ مریدان و شاگردان: رابطهٔ ترادف.

قلمرو ادبی:

عازم شدن :کنایه از رفتن و سفر کردن / می‌اندوخت و می‌آموخت: سجع متوازی

جلال‌الدّین، پس از چندی اقامت در شهرهای حلب و شام که مدّت مجموع آن، هفت سال بیش نبود، به قونیه بازآمد وهمه روزه، به شیوهٔ پدر،در مدرسه، به درس علوم دینی وارشاد می‌پرداخت وطالبان علوم شریعت در محضر او حاضر می‌شدند. در این ایّام که جلال‌الدّین، روزها به شغل تدریس می‌گذرانید و شاگردان و پیروان بسیاری از حضورش بهره می‌بردند و مردم روزگار بر تقوا و زهد او متّفق بودند، ناگهان آفتاب عشق و شمسِ حقیقت، در برابرش نمایان شد؛ او شمس الدّین تبریزی بود . شمس از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند .او برای کسب علوم و معارف، بسیار مسافرت کرد و از مشایخ فراوانی بهره برد .به دلیل سیر و سفر و البّته جست‌وجو و پرواز در عالم معنا، او را« شمسِ پرنده»می گفتند.

قلمرو زبانی:

مدّت مجموع آن، هفت سال بیش نبود: مدّت مجموع آن: گروه نهادی، دو ترکیب اضافی: نهاد(مدت) + مضاف الیه(مجموع) + مضاف الیه مضاف الیه(آن) / هفت سال بیش: گروه مسندی، دو ترکیب وصفی: صفت شمارشی (هفت) + مسند(سال) + صفت (بیش، بیشتر) / نبود: فعل اسنادی/ **همه روزه:** قید

مردم روزگار بر تقوا و زهد او متّفق بودند: مردم روزگار : گروه نهادی، ترکیب اضافی/ بر / تقوا و زهد او : گروه متمم و معطوف به متمم، دو ترکیب اضافی: تقوا(متمم)+ و(حرف عطف)+ زهد(معطوف به متمم)+ او(مضاف الیه)/ متنفق: مسند/ بودند: فعل ماضی ساده

آفتاب عشق و شمسِ حقیقت، در برابرش نمایان شد: آفتاب عشق: گروه نهادی، ترکیب اضافی /حرف عطف : و/ شمسِ حقیقت: گروه معطوف به نهاد، یک ترکیب اضافی/ در / برابرش: گروه متمم ، یک ترکیب اضافی: متمم (برابر) + مضاف الیه(ش)/ مسند: نمایان، صفت فاعلی / شد: فعل اسنادی

او شمس الدّین تبریزی بود : او: نهاد/ شمس الدین تبریزی: گروه مسندی، ترکیب اضافی / بود: فعل اسنادی

به دلیل سیر و سفر و البّته جست‌وجو و پرواز در عالم معنا، او را« شمسِ پرنده»می گفتند.

نهاد: آن های محذوف/ به دلیل: حرف اضافهٔ مرکب //سیرو سفر: متمم(واو میان وند)/ و: حرف عطف/ البته: قید/ جست و جو: معطوف به متمم(واو میان وند)/ و: حرف عطف/ پرواز: معطوف به متمم/ در/ عالم معنا: گروه متمم، ترکیب اضافی / او را: به او: را : حرف اضافه/ او: متمم/ شمس پرنده: گروه مسندی، ترکیب وصفی (پرنده:صفت فاعلی) می گفتند: فعل ماضی استمراری *شریعت: شرع، راه دین، مقابلِ طریقت /محضر :محلّ حضور، مجازا

t.me/DaneshSad

مجلس درس /زهد: پارسایی، پرهیزگاری/ متّفق :همسو، موافق / معارف :دانش ها / مشایخ :بزرگان.

قلمرو ادبی

محضر: مجاز از مجلس درس/ آفتاب عشق: (اضافهٔ تشبیهی: عشق همانند آفتاب) استعاره از شمس تبریزی/ شمس حقیقت: (اضافهٔ تشبیهی: حقیقت مانند خورشید) استعاره از شمس تبریزی/ شمس: ایهام تناسب ۱) در معنای خورشید صادق و در معنای ۲) شمس (تبریزی) با مولانا تناسب دارد. / محضر و حاضر: جناس اشتقاق

قلمرو فکری:

ناگهان شمسِ تبریزی همانند عشقی که چون آفتاب می درخشید و همانند حقیقتی که چون خورشید تابان بود ، در مقابل مولانا، طلوع کرد و ظاهر شد. (ظهور شمس تبریزی برای مولانا ، عشق همانند آفتاب و حقیقت همانند خورشید بود)

شمس‌الدّین، بیست و ششم جمادی‌الآخر سال ٦٤٢ هجری قمری به قونیه وارد شد. شمس، عارفی کامل و مرد حق بود ومولانا جلال‌الدّین که همواره در طلب مردان خدا بود، چون شمس را دید، نشانه‌ایی از لطف الهی را در او یافت ودانست که او همان پیر و مرشدی است که سالها در جست-وجویش بود؛ از این‌رو، به شمس روی آورد و با او به صحبت و خلوت نشست و درِ خانه بر آشنا و بیگانه بست و تدریس و وعظ را رها کرد. مولانا جلال‌الدّین با همهٔ علم واستادی خویش، در این ایّام که حدوداً سی‌وهشت ساله بود، خدمت شمس زانو زد و نوآموز گشت؛ این خلوت عارفانه،حدود چهل روز طول کشید.

قلمرو زبانی:

شمس‌الدّین، بیست و ششم جمادی‌الآخر سال٦٤٢ هجری قمری به قونیه وارد شد: شمس‌الدّین : نهاد/ بیست و ششم جمادی‌الآخر سال ۶۴۲ هجری قمری: گروه قیدی، سه ترکیب اضافی {بیست وششم جمادی الاخر، جمادی الاخر سال، سال ۶۴۲} و یک ترکیب وصفی { ۶۴۲ هجری قمری} : قید: بیست و ششم(صفت جانشین اسم شده و در حقیقت بوده روز بیست وششم) + جمادی الاخر (مضاف الیه) + سال(مضاف الیه مضاف الیه) + ۶۴۲ (مضاف الیه برای مضاف الیه)+ هجری قمری (صفت برای مضاف الیه)/به/ قونیه: متمم/ واردشد: فعل مرکب ماضی ساده

مولانا جلال‌الدّین با همهٔ علم واستادی خویش، در این ایّام که حدوداً سی‌وهشت ساله بود، خدمت شمس زانو زد:

عبارت از دو جمله با جملات هسته و وابسته آمده است:

جملهٔ هسته: مولانا جلال الدین: گروه نهادی: مولانا(شاخص)+ جلال الدین(نهاد)/ با/ همهٔ علم و استادی خویش: گروه متمم و معطوف به متمم، دو ترکیب وصفی {همهٔ علم، همهٔ استادی} و دو ترکیب اضافی {علم خویش، استادی خویش}: همه(صفت مبهم)+ علم(متمم)+ استادی(معطوف به متمم)+ خویش(مضاف الیه)/ در/ این ایام: گروه متمم، ترکیب وصفی / که: حرف ربط وابسته ساز

جملهٔ وابسته: نهاد: او محذوف/ حدودا: قید/ سی و هشت ساله: مسند/ بود: فعل اسنادی

ادامهٔ جملهٔ هسته: خدمت شمس: گروه قیدی، ترکیب اضافی/ زانو زد: فعل مرکب ماضی ساده

* عارف: مرد خدا/ خلوت: تنهایی/ مرشد: آنکه مراحل سیر و سلوک را پشت سر گذاشته و سالکان را راهنمایی

t.me/DaneshSad

و ارشاد می کند؛ مُراد، پیر، مقابلِ مرید و سالک.

قلمرو ادبی:

روی آوردن :کنایه از توجّه کردن و متوسِّل شدن / در خانه بر آشنا و بیگانه بستن :کنایه از گوشه‌نشینی و عُزلت
زانوزدن :کنایه از شاگردی کردن/ آشنا و بیگانه :تضاد و تناسب و مجاز از همهٔ مردم

مولانا آنچنان در معارف شمس، غرق شد که مریدان خود را از یاد برد .اهل قونیه و علما و زاهدان هم، مانند شاگردانش از تغییر رفتار مولانا خشمگین شدند و به سرزنش او پرداختند. دشمنی آنان نسبت به شمس، هر روز فزونتر می‌گشت. مولانا جلال‌الدّین در این میان، با بی‌توجّهی به ملامت وهیاهوی مردم، خود را با سرودن غزل‌های گرم و پُرسوز و گداز عاشقانه، سرگرم می‌کرد.

قلمرو زبانی:

مولانا جلال‌الدّین در این میان، با بی‌توجّهی به ملامت وهیاهوی مردم، خود را با سرودن غزل‌های گرم و پُرسوز و گداز عاشقانه، سرگرم می‌کرد: مولانا جلال الدین: گروه نهادی: مولانا(شاخص)+ جلال الدین(نهاد)/ در/ این میان: گروه متمم، ترکیب وصفی/ با/ بی توجهی : متمم/ به/ ملامت و هیاهوی مردم: گروه متمم و معطوف به متمم، دو ترکیب اضافی: ملامت(متمم)+ و(حرف عطف)+ هیاهو(معطوف به متمم)+ مردم(مضاف الیه) / خود را: مفعول / با/ سرودن غزل‌های گرم و پُرسوز و گداز عاشقانه: گروه متمم ،یک ترکیب اضافی و سه ترکیب وصفی: متمم(سرودن) + مضاف الیه(غزل‌ها) + صفت برای مضاف الیه(گرم) + و(حرف عطف)+ معطوف به صفت برای مضاف الیه (پرسوز و گداز«واو میان وند») + صفت برای مضاف الیه (عاشقانه، صفت نسبی) / سرگرم: مسند/ می کرد: فعل ماضی استمراری *زاهدان: پارسایان/ فزونتر :بیشتر/ ملامت :سرزنش / هیاهو :داد و فریاد/ تکاپو: کوشش/ پرسوزوگداز: در تب و تاب، سوزناک

قلمرو ادبی:

غرق شدن در کاری یا چیزی: استعارهٔ مکنیه و کنایه از بهره مندی بسیار و اغراق
غزلهای گرم :حس‌آمیزی و کنایه از صمیمی /
غزل‌های پُرسوز و گداز: حس‌آمیزی، استعارهٔ مکنیه و کنایه از غصه دار/ سرگرم کردن :کنایه از مشغول کردن

قلمرو فکری:

قرابت معنایی: من قدم بیرون نمی‌یارم نهاد از کوی دوست/ دوستان معذور داریدم که پایم در گِل است
سعدی از سرزنشِ خلق نترسد، هَیهات/ غَرقه در نیل، چه اندیشه کُنَد باران را
ما را سری است با تو که گر خلقِ روزگار/ دشمن شوند و سر برود هم بر آن سریم

در پی فزونی گرفتن خشم و غضب مردم، شمس، ناگریز قونیه را ترک کرد. مولانا در طلب شمس به تکاپو افتاد و سرانجام خبر یافت که او به دمشق رفته است. مولانا چندین نامه و پیغام فرستاد و غزل سرود و به خدمت شمس روانه کرد.
یاران مولانا هم که پژمردگی و دلتنگی او را در غیبت شمس دیده بودند، از کردارِ خود پشیمان شدند و روی به مولانا آوردند، مولانا عذرشان را پذیرفت و فرزند خود «سلطان ولد» را با غزل زیر، به طلب شمس روانهٔ دمشق کرد.

t.me/DaneshSad

قلمرو زبانی:

در پی فزونی گرفتن خشم و غضب مردم، شمس، ناگریز قونیه را ترک کرد: در پی: حرف اضافه مرکب/ فزونی گرفتن خشم و غضب مردم: گروه متمم ، چهار ترکیب اضافی: متمم(فزونی گرفتن)+ مضاف الیه(خشم) + حرف عطف(و) + معطوف به مضاف الیه(غضب) + مضاف الیه مضاف الیه(مردم)/ شمس: نهاد/ قونیه را: مفعول/ ترک کرد: فعل مرکب ماضی ساده

سلطان ولد: بدل از فرزند خود* در پی: به دنبال/ ناگزیر :ناچار/ تکاپو :تلاش و جست‌وجوی بسیار/ عذر : پوزش/ خشم و غضب ـ پژمردگی و دلتنگی :رابطهٔ ترادف

قلمرو ادبی:

پژمردگی و دلتنگی :کنایه از افسردگی و ناراحتی /پژمردگی استعار، مکنیه(او مثل گل پژمرده شده بود)

روی آوردن :کنایه از توجّه کردن، رفتن

بروید ای حریفان، بکشید یار ما را به من آورید آخر، صَنَم گریز پا را

قلمرو زبانی:

بیت چهار جملهٔ ساده است:

جملهٔ اول: بروید: فعل امر/ نهاد: شما محذوف به قرینهٔ لفظی

جملهٔ دوم: ای حریفان: حرف ندا و منادا/ حذف فعل با قرینهٔ معنایی

جملهٔ سوم: بکشید: فعل امر/ نهاد: شما محذوف به قرینهٔ لفظی/ یارما را: گروه مفعول، ترکیب اضافی

جملهٔ چهارم: نهاد: شما محذوف به قرینهٔ لفظی/ به / من: متمم / آورید: فعل امر/ آخر: قید/ صنم گریزپارا: گروه مفعولی، ترکیب وصفی: مفعول(صنم) + صفت(گریزپا)*حریفان :یاران، رفیقان/ صَنَم :بُت، دلبر /.گریزپا: گریزان، دور شونده.

قلمرو ادبی:

صنم: استعاره از معشوق (شمس تبریزی)/ ما و را :جناس ناقص اختلافی/ واج‌آرایی: «آ ـ ر»

قلمرو فکری:

ای یاران و همراهان، بروید و یاری را که از ما گریزان است (شمس تبریزی) به من بیاورید

.مفهوم: در جستجوی معشوق

به ترانه‌های شیرین، به بهانه‌های زرّین بکشید سوی خانه، مَهِ خوب خوش‌لقا را

قلمرو زبانی:

بیت یک جملهٔ ساده است:

نهاد: شما محذوف/ به / ترانه‌های شیرین: گروه متمم ، ترکیب وصفی/ به / بهانه‌های زرین: گروه متمم ، ترکیب وصفی/ بکشید: فعل امر/ سوی: به، حرف اضافه / خانه: متمم/ مه خوب خوش‌لقا را: گروه مفعولی، دو ترکیب وصفی: مفعول(مه) + صفت(خوب) + صفت (خوش‌لقا)

*شیرین: زیبا و خوشگوار /بهانه: دلیل، سبب / زرّین :طلایی / مَه :مخفّف ماه / خوب :زیبا / خوش‌لقا: زیبارو،

t.me/DaneshSad

قلمرو ادبی:

ترانه‌های شیرین ـ بهانه‌های زرّین :حس‌آمیزی/ مَه :استعاره از یار (شمس تبریزی)/ واج‌آرایی: ای

قلمرو فکری:

بروید یار زیبا و خوش‌چهرهٔ من، شمس را با سخنانِ وترانه‌های خوش‌آهنگ و دلنشین و دلایلِ ارزشمند (با هر چه که میتوانید) به خانه بازگردانید. مفهوم: طلبیدنِ یار.

قرابت معنایی: طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد/ در دل دوست به هر حیله رهی باید کرد

اگر او به وعده گوید که دَمی دگر بیایم همه وعده مکر باشد، بفریبد او شما را

قلمرو زبانی:

بیت از چهار جمله با جملات هسته و وابسته آمده است:

جملهٔ هستهٔ ۱: نهاد: همه وعده، ترکیب وصفی/ مکر: مسند/ باشد: می‌باشد، فعل مضارع اخباری

جملهٔ هستهٔ ۲: نهاد: او برمی‌گردد به شمس/ بفریبد: می‌فریبد، فعل مضارع اخباری/ شما را: مفعول

اگر: حرف ربط وابسته ساز

جملهٔ وابسته: نهاد: او/ به/ وعده: متمم / گوید: بگوید، فعل مضارع التزامی/ مفعول: جملهٔ وابسته/که: ربط

جملهٔ وابستهٔ وابسته: دمی دگر: گروه قیدی، ترکیب وصفی/ نهاد: من محذوف/ بیایم: می‌آیم، فعل مضارع اخباری* او :معشوق)شمس تبریزی)/ دَمی دگر :لحظه‌ای دیگر / مکر :حیله، فریب /وعده :قول، قرار

قلمرو ادبی:

مکر و فریب :مراعات نظیر / واج‌آرایی:«د»/ گر، دگر: جناس ناهمسان/ دم: مجاز از لحظه/ وعده و او :آرایهٔ تکرار

قلمرو فکری:

اگر شمس تبریزی به شما قول و وعده بدهد که به زودی و تا لحظه‌ای دیگر خواهم آمد، باور نکنید و بدانید که وعده های او حقیقت ندارد و او شما را فریب می دهد.مفهوم: وعده‌های بی اساس یار

قرابت معنایی: یک عمر انتظار کشیدم نیامدی/ دل از حیات خویش بریدم نیامدی

این پیک‌ها و نامه‌ها، عاقبت در دلِ شمس، تأثیر بخشید .شمس، خواهش مولانا را پذیرفت و بارِ دیگر به قونیه بازگشت. با آمدنِ شمس، بارِ دیگر، نشست‌ها و ملاقاتِ مولانا با او پی در پی شد و سبب انقلابِ احوالِ مولانا گردید. دگربار مُریدان از تعطیل شدنِ مجالسِ درس، به خشم آمدند و مولانا را دیوانه و شمس را جادوگر خواندند.چون یارانِ مولانا به آزارِ شمس برخاستند، شمس، ناگزیر دل از قونیه برکَند و عزم کرد که دیگر بدان شهرِ پُرغوغا بازنیاید و جایی برود که از او خبری نشنوند و رفت. از این به بعد، سرانجام و عاقبت کار شمس و اینکه چه بر سر او آمده، به درستی روشن نیست.

قلمرو زبانی:

این پیک‌ها و نامه‌ها عاقبت در دلِ شمس، تأثیر بخشید:این پیک ها و نامه ها :گروه نهادی و معطوف به نهاددو ترکیب وصفی : این(صفت اشاره)+پیک ها(نهاد) + و (حرف عطف)+ نامه‌ها(معطوف به نهاد) / عاقبت :قید/ در / دلِ شمس:گروه متمم ، ترکیبِ اضافی /تأثیر :مفعول/ بخشید: فعل ماضی ساده

t.me/DaneshSad

با آمدنِ شمس، بارِ دیگر، نشست‌ها و ملاقاتِ مولانا با او پی در پی شد: با/ آمدن شمس: گروه متمم، ترکیب اضافی/ بار دیگر: گروه قیدی، ترکیب وصفی(دیگر: صفت مبهم)/ نشست ها و ملاقات های مولانا: گروه نهادی و معطوف به نهاد دوترکیب اضافی: نشست ها(نهاد)+ و(حرف عطف)+ ملاقات ها(معطوف به نهاد) + مولانا(مضاف الیه)/با/ او: متمم/ پی در پی: مسند/ شد: فعل اسنادی

سبب انقلابِ احوالِ مولانا گردید: نهاد: آن محذوف برمی گردد به نشست هاو.../ سبب انقلابِ احوالِ مولانا: گروه مسندی، سه ترکیب اضافی: مسند(سبب) + مضاف الیه (انقلاب) + مضاف الیه مضاف الیه(احوال) + مضاف الیه مضاف الیه(مولانا)/گردید: فعل اسنادی

مولانا را دیوانه و شمس را جادوگر خواندند:

عبارت از دو جملهٔ ساده ساخته شده است:

جملهٔ اول: نهاد:آنهای محذوف/ مولانا: مفعول/ دیوانه: مسند/ خواندند به قرینه لفظی محذوف

و: حرف ربط همپایه ساز

جملهٔ دوم: نهاد:آنهای محذوف/ شمس: مفعولجملهٔ دوم/ جادوگر: مسند / خواندند*پیک: نامه بر/ پی در پی: پیوسته/ انقلاب: دگرگون شدن / احوال :جمعِ حال،وضعها / به خشم آمدند: عصبانی شدند / پُرغوغا: شلوغ

قلمرو ادبی:

به کاری برخاستن :کنایه از اقدام کردن / دل برکندن :کنایه از چشم پوشیدن و ترک علاقه کردن

بر سر او آمده: سر مجاز از و.جود.

قلمرو فکری:

قرابت معنایی: بیایید بیایید که گلزار دمیده ست/ بیایید بیایید که دلدار رسیده ست

پس از غیبت شمس، شاگردان به مولانا این گونه خبر دادند که شمس کشته شد ولی دلش بر درستی این خبرگواهی نمی‌داد. مولانا پس از جست‌وجوی بسیار، بی‌قرار و آشفته‌حال گردید. شب وروز از شدّت بی‌قراری، بی‌تابی می کرد و شعر می‌سرود.پس از جست‌وجوی بسیار، مولانا باخبر شد که ظاهراً شمس در دمشق است. آزار و انکار مخالفان سبب شد که او نیز درطلب یار همدل و همدم خود، عازم دمشق شود. مولانا در دمشق، پیوسته به افغان و زاری و بی‌قراری، شمس را ازهر کوی و برزن جست‌وجو می کرد و نمی‌یافت. چون مولانا از یافتن شمس، ناامید شد، ناچار با اصرار همراهان به قونیه بازگشت و تربیت و ارشاد مشتاقان معرفت حق رااز سر گرفت.درحقیقت از این دوره (سال ٦٤٢ ه.ق) تا هنگام درگذشت (سال ٦٦٢ ه.ق)، مولانا به همّت یاران نزدیک خود، شیخ صلاح‌الدّین زرکوب و سپس حسام‌الدّین حسن چلَبی، به نشر معارف الهی مشغول بود. بهترین یادگار ایّام همدمی مولانا با این یاران، به ویژه با حسام‌الدّین، سرودن کتاب گرانبهای مثنوی است که یکی از عالیترین آثار ادبی ایران و اسلام است. در این باره، این گونه روایت می کنند که حسام‌الدّین از مولانا درخواست نمود کتابی به طرز «الهی نامهٔ» سنایی یا «منطق‌الطّیر» عطّار به نظم آرد. مولانا بی‌درنگ از دستار خود کاغذی که مشتمل بود بر هجده بیت از آغاز مثنوی، بیرون آورد و به دست حسام‌الدّین داد.

قلمرو زبانی:

پس از غیبت شمس، شاگردان به مولانا این گونه خبر دادند که شمس کشته شد ولی دلش بر درستی این خبرگواهی نمی‌داد:

t.me/DaneshSad

عبارت از سه جمله با جملات هسته و وابسته و ساده آمده است:

جملهٔ هسته: پس: قید/ از / غیبت شمس: گروه متمم، ترکیب اضافی / شاگردان: نهاد/ به/ مولانا: متمم/ این گونه: گروه قیدی، ترکیب وصفی/ خبردادند: فعل مرکب / که: حرف ربط وابسته ساز

جملهٔ وابسته: شمس: نهاد/ کشته شد: فعل مجهول ماضی ساده / ولی: حرف ربط همپایه ساز

جملهٔ ساده: دلش: گروه نهادی، ترکیب اضافی/ بر/ درستی این خبر: گروه متمم، یک ترکیب اضافی {درستی خبر} و یک ترکیب وصفی {این خبر}: درستی(متمم)+ این(صفت اشاره برای مضاف الیه)+ خبر(مضاف الیه)/ گواهی: مفعول/ نمی داد: فعل ماضی استمراری

آزار و انکار مخالفان سبب شد که او نیز درطلب یار همدل و همدم خود، عازم دمشق شود:

عبارت از دو جمله با جملات هسته و وابسته آمده است:

جملهٔ هسته: آزار و انکار مخالفان: گروه نهادی و معطوف به نهاد، دو ترکیب اضافی: آزار(نهاد)+ و(حرف عطف)+ انکار(معطوف به نهاد)+ مخالفان(مضاف الیه)/ سبب: مسند/ گردید: فعل اسنادی ماضی ساده /که: ربط

جملهٔ وابسته: او: نهاد/ نیز: قید/ در/ طلب یار همدل و همدم خود: گروه متمم، دو ترکیب وصفی {یار همدل، یار همدم} و دو ترکیب اضافی {طلب یار، یار خود} :متمم(طلب) + مضاف الیه(یار) + صفت مضاف الیه(همدل) + و: حرف عطف + معطوف به صفت مضاف الیه (همدم) + مضاف الیه مضاف الیه(خود)/ عازم دمشق: گروه مسندی، ترکیب اضافی/ شود: بشود، فعل اسنادی، مضارع التزامی

تربیت و ارشاد مشتاقان معرفت حق رااز سر گرفت : نهاد: او محذوف/ تربیت و ارشاد مشتاقان معرفت حق: گروه مفعولی و معطوف به مفعول ،چهار ترکیب اضافی {تربیت مشتاقان، ارشاد مشتاقان ، مشتاقان معرفت، معرفت حق} : مفعول(تربیت) +و: حرف عطف + معطوف به مفعول(ارشاد) + مضاف الیه (مشتاقان) + مضاف الیه مضاف الیه (معرفت) + مضاف الیه مضاف الیه (حق)/ از سر گرفت: فعل مرکب ماضی ساده

درحقیقت از این دوره (سال ٦٤٢ ه.ق) تا هنگام درگذشت (سال ٦٦٢ ه.ق)، مولانا به همّت یاران نزدیک خود، شیخ صلاح‌الدّین زرکوب و سپس حسام‌الدّین حسن چَلَبی، به نشر معارف الهی مشغول بود: در/ حقیقت: متمم/ از/ این دوره: گروه متمم، ترکیب وصفی/ (سال ۶۴۲ ه.ق)بدل / تا: حرف اضافه/ هنگام درگذشت: گروه متمم، ترکیب اضافی/ مولانا: نهاد/ به/ همّت یاران نزدیک خود: گروه متمم ، دو ترکیب اضافی و یک ترکیب وصفی: متمم(همت) + مضاف الیه(یاران) + صفت مضاف الیه(نزدیک) + مضاف الیه مضاف الیه(خود) / شیخ صلاح‌الدّین زرکوب: گروه بدل از یاران، یک ترکیب اضافی: شاخص(شیخ) + بدل(صلاح الدین) + مضاف الیه(زرکوب، صفت فاعلی مرکب مرخم که جانشین اسم فامیل شده و نقش مضاف الیه گرفته) / و: حرف عطف/ سپس: قید/ حسام‌الدّین حسن چَلَبی: گروه معطوف به بدل، ترکیب اضافی(چلبی: مضاف الیه)/ به/ نشر معارف الهی : گروه متمم، یک ترکیب اضافی و یک ترکیب وصفی: نشر(متمم)+ معارف(مضاف الیه)+ الهی(صفت نسبی برای مضاف الیه)/ مشغول: مسند/ بود: فعل اسنادی

بهترین یادگار ایّام همدمی مولانا با این یاران، به ویژه با حسام‌الدّین، سرودن کتاب گرانبهای مثنوی است که یکی از عالیترین آثار ادبی ایران و اسلام است:

عبارت از دو جمله با جملات هسته و وابسته آمده است:

جملهٔ هسته: بهترین یادگار ایّام همدمی مولانا: گروه نهادی،یک ترکیب وصفی و سه ترکیب اضافی: صفت عالی(بهترین) + نهاد(یادگار) + مضاف الیه (ایام) + مضاف الیه مضاف الیه (همدمی) + مضاف الیه مضاف الیه

t.me/DaneshSad

(مولانا)/با / این یاران: گروه متمم، ترکیب وصفی / به ویژه: : قید/ با/ حسام الدین: متمم/ سرودن کتاب گرانبهای مثنوی: گروه مسندی،دو ترکیب اضافی و یک ترکیب وصفی: مسند(سرودن) + مضاف الیه (کتاب) + صفت مضاف الیه (گرانبها) + مضاف الیه مضاف الیه (مثنوی)/ است: فعل اسنادی/ که: حرف ربط وابسته ساز

جملهٔ وابسته: نهاد: آن محذوف برمی گردد به مثنوی/از+ عالی ترین آثار ادبی ایران و اسلام: گروه متمم مسندی ، دو ترکیب وصفی {عالی ترین آثار، آثار ادبی} و دو ترکیب اضافی {آثار ایران، آثار اسلام} : صفت عالی(عالی ترین) + متمم(اثار) + صفت(ادبی، صفت نسبی) + مضاف الیه(ایران) + حرف عطف (و)+ معطوف به مضاف الیه(اسلام)/ است: فعل اسنادی

در این باره، این گونه روایت می کنند که حسام‌الدّین از مولانا درخواست نمود کتابی به طرز «الهی نامهٔ» سنایی یا «منطق‌الطّیر» عطّار به نظم آرد:

عبارت از سه جمله با جملات هسته و وابسته آمده است:

جملهٔ هسته:نهاد: آن های محذوف/ در/ این باره: گروه متمم، ترکیب وصفی/ این گونه: گروه قیدی، ترکیب وصفی/ روایت می کنند: فعل مرکب/ مضارع اخباری/ مفعول: جملات وابسته / که: حرف ربط

جملهٔ وابسته: حسام الدین: نهاد/ از/ مولانا: متمم/ درخواست نمود: فعل مرکب، ماضی ساده / مفعول: جملهٔ وابستهٔ وابسته/ که : حرف ربط وابسته ساز محذوف .

جملهٔ وابستهٔ وابسته : نهاد: او محذوف/ کتابی: مفعول/ به/ طرز الهی نامهٔ سنایی: گروه متمم، دو ترکیب اضافی:طرز(متمم)+ الهی نامه(مضاف الیه)+ سنایی(مضاف الیه برای مضاف الیه)/ یا: حرف عطف/ منطق الطیر عطار: گروه معطوف به متمم، ترکیب اضافی / به نظم آرد: فعل مرکب مضارع التزامی

مولانا بی‌درنگ از دستار خود کاغذی که مشتمل بود بر هجده بیت از آغاز مثنوی، بیرون آورد: عبارت ازدو جمله با جملات هسته و وابسته آمده است:

جملهٔ هسته:نهاد: مولانا/ بی درنگ: قید/ از/ دستار خود: گروه متمم، ترکیب اضافی/ کاغذی: مفعول/ که:

جملهٔ وابسته: نهاد: آن محذوف برمی گردد به کاغذ/ مشتمل: مسند/ بود: فعل اسنادی/ بر/ هجده بیت: گروه متمم، ترکیب وصفی/ از/ آغاز مثنوی: گروه متمم، ترکیب اضافی

ادامهٔ جملهٔ هسته: بیرون: قید/ آورد: فعل ماضی ساده * همدم: مونس / ارشاد: راهنمایی/ مشتاق: خواهان / از سرگرفت: دوباره شروع کرد/ عازم :رهسپار، راهی / افغان :فغان، ناله، زاری/ برزن :محلّه/ همّت :خواست، اراده/ بی‌درنگ :سریع/دستار :عمامه/ مشتمل :شامل

قلمرو ادبی:

دلش بر درستی این خبر گواهی نمی داد :کنایه از اینکه نمی‌توانست آن را بپذیرد و تشخیص

همدل و همدم :کنایه از یار و رفیق بودن/ از سر گرفتن :کنایه از دوباره شروع کردن

افغان و زاری و بیقراری: مراعات نظیر/ کوی و برزن: مراعات نظیر

قلمرو فکری:

قرابت معنایی: ز سوز شوق،دلم شد کباب، دور از یار/ مُدام خون جگر میخورم ز خوان فراق

از این پس، مولانا شب وروز، آرام نمی‌گرفت و به نظم مثنوی مشغول بود و شب‌ها حسام الدّین در پیشگاه وی می‌نشست واو مثنوی می‌سرود و حسام‌الدّین می‌نوشت و بر مولانا می‌خواند. برخی شب‌ها،

t.me/DaneshSad

گفتن و نوشتن تا به صبح گاه می‌کشید. ظاهراً تا اواخر عمر، مولانا به نظم مثنوی مشغول بود و چَلَبی و دیگران می‌نوشتند.مولانا مردی زردچهره و باریک‌اندام و لاغر بود و چشمانی سخت جذّاب داشت و از نظر اخلاق و سیرت، ستودهٔ اهل حقیقت و سرآمدِ هم‌روزگاران خود بود و خود را به جهان عشق و یکرنگی و صلح‌طلبی و کمال و خیر مطلق کشانیده، در زندگانی، اهل صلح و سازش بود. همین حالت صلح و یگانگی، با عشق و حقیقت، او را بردباری و تحمّل عظیم بخشید؛ طوری که طعن و ناسزای دشمنان را هرگز جواب تلخ نمی‌داد و به نرمی و حُسن خُلق، آنان را به راه راست می‌آورد.
از شاعران و عارفان هم‌روزگار مولانا، سعدی و فخرالدّین عراقی بودند که ظاهراً هر دو نفر با وی دیدار و ملاقات کرده‌اند. غزل زیر از مولانا، سعدی را شیفتهٔ خویش ساخت:

قلمرو زبانی:

مولانا مردی زردچهره و باریک‌اندام و لاغر بود: مولانا: نهاد/ مردی زردچهره و باریک اندام و لاغر: گروه مسندی، سه ترکیب وصفی: مردی(مسند)+ زردچهره(صفت)+ و(حرف عطف)+ باریک اندام(معطوف به صفت)+ و(حرف عطف)+ لاغر(مسند)/ بود: فعل اسنادی

چشمانی سخت جذّاب داشت: نهاد: او محذوف/ چشمانی سخت جذّاب: گروه مفعولی، یک ترکیب وصفی: چشمانی(مفعول)+ سخت (قید برای صفت)+ جذاب(صفت)/ داشت: فعل ماضی ساده

از نظر اخلاق و سیرت، ستودهٔ اهل حقیقت و سرآمدِ هم‌روزگاران خود بود: نهاد: او محذوف/ از/ نظر اخلاق و سیرت: گروه متمم، دو ترکیب اضافی : نظر(متمم)+ اخلاق(مضاف الیه)+ و(حرف عطف)+ سیرت(معطوف به مضاف الیه)/ ستودهٔ اهل حقیقت: گروه مسندی، دو ترکیب اضافی: مسند(ستوده،صفت مفعولی) + مضاف الیه(اهل) + مضاف الیه مضاف الیه(حقیقت) /و: حرف عطف / سرآمد هم‌روزگاران خود: گروه معطوف به مسند، دو ترکیب اضافی: معطوف به مسند(سرآمد) + مضاف الیه (هم‌روزگاران) + مضاف الیه مضاف الیه (خود)/بود: فعل اسنادی

خود را به جهان عشق و یکرنگی و صلح‌طلبی و کمال و خیر مطلق کشانیده: نهاد: او محذوف/ خود را: مفعول/ به/ جهان عشق و یکرنگی و صلح‌طلبی و کمال و خیر مطلق: گروه متمم گروه متمم ، پنج ترکیب اضافی و پنج ترکیب وصفی (مطلق: صفت مضاف الیه)/ کشانیده(بود): فعل ماضی بعید

از شاعران و عارفان هم‌روزگار مولانا، سعدی و فخرالدّین عراقی بودند : از + شاعران و عارفان هم‌روزگار مولانا: گروه متمم مسندی،دو ترکیب وصفی و دو ترکیب اضافی: مسند (شاعران،) + حرف عطف(و) + معطوف به مسند(عارفان) + صفت (هم‌روزگار) + مضاف الیه صفت(مولانا)/ سعدی: نهاد/ و: حرف عطف / فخرالدین عراقی: معطوف به نهاد، ترکیب اضافی / بودند: فعل اسنادی *سیرَت: رفتار، روش /.ستوده: ستایش شده /.اهلِ حقیقت: عارفان /. سرآمد: برگزیده، نُخبه /.طعن: سرزنش، کنایه /.حُسنِ خُلق: خوش رفتاری/ شیفته: عاشق، دلباخته / ملاقات و دیدار: رابطهٔ ترادف.

قلمرو ادبی:

جهان عشق، جهان یکرنگی، جهان صلح‌طلبی، جهان کمال، جهان خیر مطلق: پنج اضافهٔ تشبیهی یکرنگی: کنایه از صمیمیت/ جواب تلخ: حس آمیزی/ نرمی: مجاز از ملاطفت / به راه راست آوردن:کنایه از راهنمایی وهدایت کردن/ شب و روز: تضاد و تناسب و مجاز از شبانه روز/ زردچهره:کنایه از بیمار/ تلمیح: بخشِ پایانیِ عبارت، اشاره به آیهٔ ۴۴ سورهٔ طه: « فَقولا له قولاً لینا: پس با گفتاری نرم به او بگویید »

t.me/DaneshSad

قلمرو فکری:

قرابت معنایی: مَه نور از آن گرفت کز شب نَرَمید/ گُل، بوی بدان گرفت که با خار بساخت

آسایشِ دو گیتی، تفسیرِ این دو حرف است با دوستان مُروَّت، بادشمنان مُدارا)غزلیات حافظ

هر نفس آوازِ عشق، می‌رسد از چپّ و راست ما به فَلَک میرویم، عزمِ تماشا که راست؟

قلمرو زبانی:

بیت از سه جملهٔ ساده ساخته شده است:

جملهٔ اول: هر نفس:گروه قیدی، ترکیب وصفی/ آواز عشق: گروه نهادی، ترکیب اضافی/ می‌رسد: فعل مضارع اخباری/ از/ چپ: متمم / و: عطف / راست: معطوف به متمم

جملهٔ دوم: ما: نهاد/ به/ فلک: متمم / می‌رویم: فعل

جملهٔ سوم: عزم تماشا: گروه نهادی، ترکیب اضافی/ که را: برای که: متمم / است: فعل غیر اسنادی، وجود دارد

*هر نفس: هر لحظه / فلک :آسمان / عزم :قصد، نیّت / تماشا: با هم راه رفتن، تحول معنایی پیدا کرده امروزه به معنی نگاه کردن

قلمرو ادبی:

قافیه: راست و راست (جناس همسان)/ نفس :مجاز از لحظه/ آواز عشق :اضافهٔاستعاری و تشخیص

چپ و راست :تضاد و تناسب و مجاز از همه جا/ فلک :مجاز از عالم معنا/ به فلک رفتن: کنایه از معراج

تلمیح به آیهٔ: «اِنّا لِلّه و اِنّا اِلَیه راجِعون»

قلمرو فکری:

صدای آواز عشق و معشوق ازلی از همه طرف شنیده می‌شود، ما قصد رفتن به عالم بالاو قصد سیر و سلوک داریم، چه کسی قصد همراهی و تماشا دارد؟ با ما همراه شود.

قرابت معنایی: هرکسی کو دور ماند از اصلِ خویش/ باز جوید روزگارِ وصلِ خویش

ما به فلک بوده‌ایم، یار مَلَک بوده‌ایم باز همانجا رویم، جمله که آن شهر ماست

قلمرو زبانی:

بیت از چهار جمله با جملات ساده و هسته و وابسته آمده است:

جملهٔ سادهٔ ۱: ما: نهاد/ به/ فلک: متمم / بوده‌ایم: حضور داشته ایم ،فعل غیراسنادی

جملهٔ سادهٔ۲: نهاد: ما محذوف/ یارملک: گروه مسندی، ترکیب اضافی/ بوده‌ایم: فعل اسنادی

جملهٔ هسته: باز: قید/ همانجا: گروه قیدی، ترکیب وصفی/ رویم: می‌رویم/ جمله: همگی ، نهاد

جملهٔ وابسته: نهاد: آن/ شهرما:گروه مسندی، ترکیب اضافی/ است: فعل اسنادی

*فلک :آسمان / مَلَک :فرشته / باز :دوباره / جمله :همه / همانجا و آن :منظور آسمان، عالم معنوی

قلمرو ادبی:

فلک و ملک :جناس ناقص اختلافی / ما، جا: جناس ناقص اختلافی/ شهر: مجاز از سرزمین

تلمیح به حدیث: «کُلّ شَیءٍ یَرجِعُ اِلی اَصلِه»

t.me/DaneshSad

قلمرو فکری:

ابتدا در عالم بالا حضور داشته ایم و یار و همنشین فرشتگان بوده ایم .همگی دوباره قصد بازگشت به آنجا را داریم؛ زیرا جایگاه اصلی ما همانجاست.قرابت معنایی: ما ز دریاییم و دریا میرویم/ ما زبالاییم و بالا میرویم
جان که از عالَمِ علویست یقین میدانم/ رختِ خود باز برآنم که همانجا فِکَنَم

گویند در شب آخر که بیماری مولانا سخت شده بود، خویشان و پیوستگان، بسیار نگران و بی‌قرار بودند و «سلطان ولد»، فرزندمولانا هردَم بی‌تابانه به بالین پدر می‌آمد و باز از اتاق بیرون می‌رفت.مولانا در آن حال،آخرین غزل عمر خود را سرود:

قلمرو زبانی:

فرزند مولانا :بدل از سلطان ولد/ **مولانا در آن حال،آخرین غزل عمر خود را سرود:** مولانا: نهاد/ در/ آن حال: گروه قیدی، ترکیب وصفی/ آخرین غزل عمر خود:گروه مفعولی،یک ترکیب وصفی و دو ترکیب اضافی: صفت شمارشی(آخرین) + مفعول(غزل) + مضاف الیه(عمر) + مضاف الیه مضاف الیه(خود) /سرود: فعل ماضی ساده *هر دَم :هر لحظه / بالین :بستر، بالش / باز :دوباره / خویشان و پیوستگان: ترادف

قلمرو ادبی:

دَم: مجاز از لحظه

رو ، سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن ترک من خراب شبگرد مبتلا کن...

قلمرو زبانی:

بیت چهار جملهٔ ساده دارد:

جملهٔ اول: نهاد: تو محذوف/ رو: برو، فعل امر

جملهٔ دوم: نهاد:تو محذوف/سر: مفعول / بنه: فعل امر (از مصدر نهادن)/ به / بالین: متمم

جملهٔ سوم: نهاد: تو محذوف/ تنها: قید/ مفعول: مرا/ مسند: رها/ کن: فعل امر

جملهٔ چهارم: نهاد: تو محذوف/ من خراب شبگرد مبتلا را: گروه مفعولی، سه ترکیب وصفی: مفعول(من) + صفت(خراب) + صفت(شبگرد، صفت فاعلی مرکب مرخم) + صفت(مبتلا) / ترک کن: فعل مرکب

*بنه :بگذار، قراربده / بالین :بستر/شبگرد :شبرو / مبتلا :گرفتار، اسیر/ خراب :مست

قلمرو ادبی:

قافیه: رها و مبتلا/ شبگرد: مَجاز از رند و نترس/ واج‌آرایی: مصوت « ـِ»/ سر به بالین نهادن :کنایه از خوابیدن خراب: ایهام. ۱) ویران. ۲) مست/ سر و بالین: مراعات النظیر

قلمرو فکری:

برو بخواب و مرا به حالِ خودم رها کن و منِ عاشقِ بیقرارِ شبروِ رند را تنها بگذار.
مفهوم :درخواست خلوت و تنهایی.

t.me/DaneshSad

دردی است غیر مردن، کان را دوا نباشد پس من چگونه گویم، کاین درد را دوا کن

قلمرو زبانی:

بیت ازچهار جمله با جملات هسته و وابسته آمده است:

جملهٔ هسته: نهاد: دردی / است: وجود دارد، فعل غیراسنادی/ غیر: جز، حرف اضافه/ مردن: متمم/ که: ربط

جملهٔ وابسته: آن را: برای آن، متمم / دوا: نهاد/ نباشد: نمی‌باشد، وجود ندارد، فعل مضارع اخباری

جملهٔ هسته: پس: قید/ من: نهاد/ چگونه: قید پرسشی/ گویم: بگویم، فعل مضارع التزامی/ که: حرف ربط وابسته

جملهٔ وابسته: نهاد: تو محذوف/ این درد را: گروه مفعولی، ترکیب وصفی/ دوا کن: فعل مرکب

قلمرو ادبی:

درد و دوا: تضاد و تناسب و تکرار/ دوا نبودن: کنایه از درمان ناپذیری/ درد: استعاره از عشق/ واج‌آرایی:«د»

قلمرو فکری:

در وجود من جز مرگ درد عشقی وجود دارد که دوایی برای آن نیست یعنی دردِ من، دردِ مرگ نیست بلکه دردِ عشق است که دوایی ندارد .پس من چگونه از تو بخواهم که درد عشق مرا درمان کنی؟مفهوم: بی‌درمانیِ دردِ عشق/ قرابت معنایی: دردیست درد عشق، که هیچش طبیب نیست/ گر دردمندِ عشق بنالَد، غریب نیست

* **نکته:** مصراعِ اولِ این بیت با توجه به خوانش های متفاوتی که از آن برمی‌آید، به صورت زیر نیز معنی می‌شود: درد عشقی دارم که جز با مرگ درمان نمی‌شود .(البته با ترکیب دستوری نامتناسب است)

در خواب دوش، پیری در کوی عشق دیدم با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن

قلمرو زبانی:

بیت از سه جمله با جملات هسته و وابسته آمده است:

جملهٔ هسته: نهاد: من محذوف/ در/ خواب: متمم / دوش: قید/ پیری: مفعول / در / کوی عشق: گروه متمم ، ترکیب اضافی/ دیدم: فعل ماضی ساده/ که: حرف ربط وابسته سازمحذوف

جملهٔ وابسته: نهاد: او محذوف/ با / دست: متمم / م: به من: متمم / اشارت: مفعول/ کرد: فعل ماضی ساده/که:

جملهٔ وابستهٔ وابسته: نهاد: تو محذوف / سوی: حرف اضافه / ما: متمم / عزم کن: فعل مرکب امر

* دوش :دیشب / پیر :مرشد، راهنما / عزم :قصد، اراده

قلمرو ادبی:

خواب و دوش: مراعات نظیر/ دست و اشاره: مراعات نظیر / کوی و سوی: جناس ناقص اختلافی/ دست: مجاز از انگشتان دست / پیر: نماد انسان کامل و راهنما / کوی عشق: اضافهٔ تشبیهی/ عزم کردن: کنایه از رفتن / واج‌آرایی: «د»/دوش: ایهام تناسب: ۱) در معنای دیشب صادق ۲) در معنای شانه با دست تناسب ساخته

قلمرو فکری:

دیشب در خواب مرشدی را در عالَمِ معنا دیدم که با دست به من اشاره کرد که نزد ما بیا.

مفهوم :دعوت به بازگشت به اصل.

t.me/DaneshSad

عاقبت، روز یکشنبه، پنجم جمادی الآخر سال ۲٦٦ هجری قمری، هنگام غروب آفتاب، خورشید عمر مولانا نیز از این جهان به جهان آخرت سفر کرد. اهل قونیه، از خُرد و بزرگ، در تشییع پیکر مولانا و خاکسپاری، حاضر شدند و همدردی کردند و بسیار گریستند و بر مولانا نمازخواندند.
ابیات زیر، بخشی از غزلی است که گویی، مولانا در مرثیهٔ خود و دلداری یاران، سروده است:

قلمرو زبانی:

عاقبت، روز یکشنبه، پنجم جمادی الآخر سال ۲٦٦ هجری قمری، هنگام غروب آفتاب، خورشید عمر مولانا نیز از این جهان به جهان آخرت سفر کرد:

عاقبت: قید/ روز یکشنبه: گروه قیدی، ترکیب اضافی/ پنجم جمادی الآخر سال۶۶۲ هجری قمری: بدل از یکشنبه/ هنگام غروب آفتاب: گروه قیدی، دو ترکیب اضافی / خورشید عمر مولانا: گروه نهادی: دو ترکیب اضافی / از/ این جهان: گروه متمم، ترکیب وصفی/ به/ جهان آخرت: گروه متمم، ترکیب اضافی /سفر: مفعول/ کرد: فعل ماضی ساده*آخرت: جهان دیگر، عقبی / تشییع: همراهی و مشایعت کردن جنازه تا گورستان/ مرثیه : شعر یا سخنی که در مراسم سوگواری میخوانند.

قلمرو ادبی:

خورشید عمر: اضافهٔ تشبیهی/ خورشید عمر از این جهان به جهان آخرت سفر کرد: تشخیص و استعاره و کنایه از مُردن / جهان: تکرار/ خُرد و بزرگ :تضاد و تناسب و مجاز از همهٔ مردم/ بر مولانا نماز خواندند: مجاز از پیکر

به روز مرگ، چو تابوت من روان باشد گمان مبر، که مرا درد این جهان باشد

قلمرو زبانی:

بیت ازسه جمله با جملات هسته و وابسته آمده است: / چو: حرف ربط وابسته ساز

جملهٔ وابستهٔ ۱ : به/ روز مرگ: گروه متمم ، ترکیب اضافی/ تابوت من: گروه نهادی، ترکیب اضافی/ مسند: روان، صفت فاعلی / باشد: بیاشد، فعل مضارع التزامی

جملهٔ هسته: نهاد: تو محذوف/ گمان مبر: فعل مرکب نهی

جملهٔ وابستهٔ ۲ : مرا: رای حرف اضافه(برای) + من: متمم/ درد این جهان: گروه نهادی؛یک ترکیب اضافی و یک ترکیب وصفی: نهاد(درد) + صفت مضاف الیه(این) + مضاف الیه(جهان)/ باشد: می‌باشد، فعل غیراسنادی مضارع اخباری/ **نظر دیگر:** در صورت ساکن تلفظ کردن حرف آخر واژهٔ «درد» :(را، رای فک اضافه می شود و در این صورت :{ مرا درد: درد من : گروه نهادی / این جهان : گروه مسندی / باشد: فعل اسنادی}

قلمرو ادبی:

روان بودن تابوت :کنایه از مُردن / درد این جهان داشتن :کنایه از ناراحت بودن بخاطر علاقه به این دنیا
مرگ و تابوت: مراعات النظیر/ تابوت :مجاز از جنازه.

قلمرو فکری:

بعد از مرگ که جنازه‌ام را تشییع می‌کنند، گمان نکن که من به این دنیا دلبستگی داشتم و از ترک آن ناراحت هستم مفهوم: بی‌علاقه بودن نسبت به دنیا

t.me/DaneshSad

برای من مگریّ و، مگو دریغ! دریغ ! به دام دیو درافتی، دریغ آن باشد

قلمرو زبانی:

بیت از چهار جمله با جملات هسته و وابسته آمده است:

جملهٔ هستهٔ ۱: نهاد: تو محذوف/ برای/ من: متمم / مگری: فعل نهی/ و: حرف ربط همپایه ساز

جملهٔ هستهٔ ۲: نهاد: تو محذوف/ مگو: فعل نهی/ دریغ: مفعول/ دریغ: نقش تبعی تکرار از نقش مفعول که: حرف ربط وابسته ساز محذوف

جملهٔ وابستهٔ ۱: نهاد: تو محذوف/ به / دام دیو: گروه متمم ، ترکیب اضافی/ درافتی: فعل مضارع التزامی

جملهٔ وابستهٔ ۲: دریغ: مسند/ آن: نهاد/ باشد: می‌باشد، فعل مضارع اخباری*مگری :گریه نکن / دریغ :افسوس

قلمرو ادبی

دام و دیو: مراعات نظیر /دریغ: آرایهٔ تکرار / دیو: استعاره از هوا و هوس و شیطان

به دامِ دیو افتادن: کنایه از فریب خوردن / واج آرایی: «د، ی، غ»/ به دام افتادن: کنایه از گرفتار شدن

قلمرو فکری:

در روز مرگ، برایم گریه نکن و نگو افسوس، افسوس که از دنیا رفت! زمانی باید افسوس بخوری که فریب شیطان بخوری و اسیرِ هوی و هوس شوی. مفهوم: نترسیدن از مرگ و هشدار دادن در موردِ دامهای شیطانی

قرابت معنایی: .چون مرگ حق است من چرا ترسم از او؟ من خویش پَرَستم و از آن می‌ترسم

کدام دانه فرورفت در زمین که نَرُست؟ چرا به دانهٔ انسانت این گُمان باشد؟

قلمرو زبانی:

بیت از سه جمله با جملات ساده و هسته و وابسته آمده است:

جملهٔ هسته: کدام دانه: گروه نهادی، ترکیب وصفی/ فرورفت: فعل پیشوندی/ در / زمین: متمم که: حرف ربط وابسته ساز

جملهٔ وابسته : نهاد: آن محذوف/ نرست: فعل ماضی ساده منفی(از مصدر رستن و بن مضارع: روی)

جملهٔ ساده: چرا: قیدپرسشی/ به/ دانهٔ انسان: گروه متمم / این گمان تو: گروه نهادی، یک ترکیب وصفی و یک ترکیب اضافی/ باشد: می‌باشد، وجود دارد، فعل غیراسنادی* نَرُست:رشدنکرد، نرویید/

نظر دیگر: در مورد نقش«ت» : چرا برای تو این گمان می باشد؟ ت: در نقش متمم

قلمرو ادبی:

دانهٔ انسان: اضافهٔ تشبیهی / دانه و زمین و رُستن: مراعات نظیر / واج‌آرایی: «د،ن» استفهام تاکیدی در مصراعِ اول

قلمرو فکری:

هیچ دانه‌ای نیست که کاشته شود اما رشد نکند.؛ پس چرا به رویش و حیات انسان در جهان دیگر اعتقاد نداری؟

مفهوم: اعتقاد به حیاتِ بعد از مرگ

t.me/DaneshSad

بمیر ای حکیم از چنین زندگانی/ از این زندگانی چو مُردی، بمانی

کارگاه متن‌پژوهی

قلمرو زبانی

۱- واژهٔ «مرشد» در متن درس به چه معنایی است؟

هدایت کننده، رهبر، کسی که راه راست را بنمایاند. در این درس در معنی راهنما و رهبر عارفان و اهل تصوف اسم فاعل از «ارشاد» به کار رفته است.

۲- چهار ترکیب اضافی که اهمّیّت املایی داشته باشند، از متن درس بیابید و بنویسید.

عازم دمشق، عزم تماشا، مناسک حج، صاحب بصیرت

۳-گاه واژه از نظر نقش دستوری، پیرو گروه اسمی پیش از خود است؛ به این گونه نقش ها در اصطلاح،«نقش تبعی» می گوییم:

	نقش های تبعی	
معطوف	بدل	تکرار
واژه یا واژه هایی که بعد از حرف عطف«و» می آید.	واژه یا واژه های قبل از خود را توضیح می دهد	واژه یا واژه هایی، در یک نقش، دوبار در جمله تکرار می شود.
مریم و زهرا آمدند	مریم، خواهر زهرا آمد	مریم آمد ، مریم

اکنون برای کاربرد هر یک از نقش های تبعی، مثال بنویسید.

معطوف: مجالس درس و وعظ را برعهده گرفت

بدل: پادشاه سلجوقی روم، علاءالدین کیقباد، از مقامات او آگاهی یافت

تکرار: برای من مگری و مگو دریغ، دریغ.

قلمرو ادبی

۱- برای کاربرد هر آرایهٔ زیر، نمونه ای از متن درس بیابید.

رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن / ترک من خراب مسکین مبتلا کن: واج آرایی(ـِ)

خود را با سرودن غزل های گرم سرگرم می کرد: حس آمیزی

کوی عشق، دیو نفس: تشبیه

۲- بخش مشخّص شده در سرودهٔ زیر، بیانگر کاربرد کدام آرایهٔ ادبی است؟ دلیل خود را بنویسید. بیداری زمان را با من بخوان به فریاد / ور مرد خواب و خفتی «رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن»

تضمین، شاعر مصراعی از مولوی را برای زیبا ساختن شعر خود عیناً آورده است.

قلمرو فکری

۱- در بارهٔ اصطلاح «مراد» و «پیر» و پیوند آن با زندگی مولوی توضیح دهید.

مرشد و هدایت کننده هر نو سفر راه عشق است .او انسان کاملی است که مریدان را به راه حق دعوت می کند. مولوی اگر چه خود پیر و مراد بسیار کسان بوده است اما در تمام طول زندگی خود به دنبال انسانی بوده است که نشانه های الطاف الهی را خود داشته باشد او این نشانه ها را در شمس می بیند و در پایان عمر معنای

t.me/DaneshSad

پیر برایش تغییر می یابد و این پیوند، پی متعالی می شود

.

۲- با توجه به متن درس، به اعتقاد مولانا، چه چیزی را باید مایهٔ دریغ و افسوس دانست؟

به دام دیو نفس درافتادن

۳- کدام بیت درس، با این سرودهٔ حافظ ارتباط معنایی دارد؟ پیام مشترک این ابیات را بنویسید.

ما به فلک بوده ایم یار ملک بوده ایم باز همان جا رویم، جمله، که آن شهر ماست

مفهوم: بازگشت به اصل

«چنین قفس نه سزای چون من خوش الحانی است روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم»

قلمرو زبانی:

بیت از سه جمله با جملات ساده و هسته و وابسته آمده است:

جملهٔ ساده: چنین قفس: گروه نهادی، ترکیب وصفی/ نه: قید نفی/ سزای: مسند / چون: حرف اضافه/ من خوش الحانی: گروه متممی، ترکیب وصفی: متمم(من) + صفت(خوش الحانی) / است: فعل اسنادی

جملهٔ هسته: من: نهاد محذوف /روم: می روم، فعل مضارع اخباری/ به / گلشن رضوان: گروه متمم ، ترکیب اضافی: متمم(گلشن) + مضاف الیه(رضوان)/ که: زیراکه، حرف ربط وابسته ساز

جملهٔ وابسته: نهاد: من محذوف/ مرغ آن چمن: گروه مسندی، یک ترکیب وصفی و یک ترکیب اضافی: مسند(مرغ) + صفت مضاف الیه(آن) + مضاف الیه (چمن) / هستم،فعل اسنادی

قلمرو ادبی:

تلمیح به آیهٔ:«انّا لله و انّا الیه راجعون» و حدیث:«کل شیءٍ یرجع الی اصله»

قفس: استعاره از دنیا/ من مانند مرغ آن چمن هستم: تشبیه / چمن: استعاره از عالم معنا

قلمرو فکری:

این دنیا همانند قفسی است که سزاوار و شایستهٔ من خوش آواز نمی باشد. من به بهشت و باغی که رضوان نگهبان آن است می روم زیرا که من متعلق به آن عالم معنا می باشم.

٤- بیت زیر، بیانگر چه دیدگاهی است؟

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرُست / چرا به دانهٔ انسانت این گُمان باشد؟

معاد و روز رستاخیز، زنده شدن مردگان پس از مرگ، مرگ پایان زندگی نیست.

۵- بر مبنای متن درس، خلق و خوی مولانا را با این آیات قرآن کریم که به حضرت موسی(ع) و حضرت هارون(ع) خطاب است، مقایسه کنید.

(اذهَبا إلی فرعَونَ إنَّهُ طَغَی. فَقُولا لَهُ قَولاً لَیِّناً) (طه،۴۴)

در زندگی اهل صلح و سازش بود به همین دلیل بسیار بردبار و صبور بود و تحمّلش بسیار زیاد. طوری که طعن وناسزای دشمنان را هرگز جواب تلخ نمی داد و با نرمی و حسن خلق، آنان را به راه راست می آورد.

t.me/DaneshSad

گنج حکمت
چنان باش

خواجه عبدالکریم، [که] خادم خاصّ شیخ ما، ابوسعید ـ قدس‌الله روحَهُ‌العزیز ـ بود،
یک جملهٔ ساده

گفت: «روزی درویشی مرا بنشانده بود تا از حکایت‌های شیخ ما، او را چیزی می‌نوشتم.»
جملهٔ هسته — جملهٔ وابسته — جملهٔ وابستهٔ وابسته

کسی بیامد که «شیخ تو را می‌خواند». برفتم.
جملهٔ هسته — جملهٔ وابسته — یک جملهٔ ساده

چون پیش شیخ رسیدم، شیخ پرسید که چه کار می‌کردی؟
جملهٔ وابسته ۱ — جملهٔ هسته — جملهٔ وابسته ۲

گفتم: «درویشی حکایتی چند خواست از آن شیخ می‌نوشتم.» :
جملهٔ هسته — جملهٔ وابسته

(من حکایتی چند از آن شیخ را می نوشتم که درویشی (آن ها) را خواست.)
جملهٔ وابسته — جملهٔ وابستهٔ وابسته

شیخ گفت: «یاعبدالکریم، حکایت‌نویس مباش، چنان باش که از تو حکایت کنند.
جملهٔ هسته — جملهٔ وابسته ۱ — جملهٔ وابسته ۲ — جملهٔ وابسته ۳ — جملهٔ وابستهٔ وابسته ۳

اسرارالتوحید، محمد بن منور

قلمرو زبانی:

خواجه عبدالکریم خادم خاصّ شیخ ما، ابوسعید بود: خواجه عبدالکریم :گروه نهادی: شاخص(خواجه)+ نهاد(عبدالکریم)/ خادم خاصُ شیخ ما: گروه مسندی،یک ترکیب وصفی و دو ترکیب اضافی: مسند(خادم) + صفت(خاص) + مضاف الیه(شیخ) + مضاف الیه مضاف الیه (ما)/ ابوسعید: بدل از شیخ ما/ بود: فعل اسنادی **قدس‌الله روحَهُ‌العزیز** : جملهٔ معترضهٔ دعایی/ او را چیزی می‌نوشتم: برای او...

*خادم: خدمتکار / قَدَّسَ الله روحهُ العزیز: خداوند، روح عزیز او را پاک گرداند/ می‌خواند: صدا می‌زند

قلمرو ادبی:

از تو حکایت کنند: کنایه از اینکه از تو به نیکی یاد کنند.

قلمرو فکری:

t.me/DaneshSad

چنان خوب زندگی کن و نیکوکار باش که از تو به نیکی سخن بگویند و داستان تو را برای دیگران تعریف کنند.
مفهوم: تلاش برای ارزشمند کردن زندگی و به جای گذاشتن نام نیک از خود

t.me/DaneshSad